

# جهان‌شناسی اقتصاد از دیدگاه جامعه‌شناسی

مقدمه:

امروز به نظر می‌رسد در حالی که جنبه‌های منفی متفاوت جهانی شدن موضوع مباحث عمومی و روشنفکری است، اثرات مثبت آن تنها از سوی کارشناسان و متخصصان اقتصادی مورد بحث قرار می‌گیرد. اما کارشناسان اقتصادی کم‌تر درباره جنبه‌های فرهنگی، اجتماعی و یا سیاسی مسئله حرف می‌زنند، و متخصصانی که جنبه‌های فرهنگی، اجتماعی و سیاسی جهانی شدن را به بحث می‌گذارند عمدتاً به بحث‌های کلی در مورد لطماتی که این فرآیند به فرهنگ کشورها وارد می‌سازد اشاره دارند. انگار تلاش برای تشخیص جنبه‌های اجتماعی مثبت در فرآیند جهانی شدن، از منظر روشنفکری «موجه» به شمار نمی‌آید. یافتن دلایل و یا ریشه‌های چنین رویکردی چندان دشوار نیست: به باور من، دلیل نخست، آن است که ما هنوز با انگاره‌های پسااستعماری به جهان می‌اندیشیم؛ یعنی به سنجش مشروعیت نیروهای محلی براساس معیار مبارزه ضد استعماری‌شان می‌پردازیم، بی‌آن‌که ماهیت روابطی را که پس از رفتن استعمار در کشورهای مستعمره مستولی شده است با دید انتقادی بنگریم. دلیل دوم آن است که در رویکرد انتقادی چند دهه اخیر نسبت به مدرنیته، چنان افراط شده است که هر آن آماده‌ایم عطای آن را به لقایش می‌بخشیم. این دو رویکرد مانع از آن می‌شوند که بتوانیم تأثیر جهانی شدن را بر خرده نظام‌های سنتی ارتجاعی موجود در

کشورهای تازه جهانی شده بررسی کنیم. اغلب فراموش می‌کنیم که یکی از اولین پی‌آمدهای جهانی شدن در زمینه مسائل اجتماعی و سیاسی پرتوافکندن بر روابط شدیداً نابرابر و ناعادلانه موجود در جهان سوم بوده است.

طرفه آن که بنیانگذاران بینش انتقادی از چندگانگی تأثیرات جهانی شدن بر نظام‌های اجتماعی و فرهنگی کشورهایی که موضوع استعمار قرار می‌گرفتند، آگاه بودند. مارکس و انگلس، به عنوان منتقدان اولیه جهانی شدن که شاهد تغییر ارزش‌های درون جامعه و افول فرهنگ فنودالی بودند، تأثیر دو جانبه رشد و برآمدن بورژوازی را بر جوامع روستایی و نیز تأثیرات غلبه آن را بر بازارهای جهانی خاطر نشان می‌کردند. در همان زمان، مارکس و انگلس در کنار یادآوری آثار مخرب این غلبه نسبت به تأثیرات رهایی‌بخش آن در استقرار روابط فرهنگی پیشرفته‌تر اشاره‌های جدی داشتند.<sup>۱</sup>

مفهوم جهانی شدن غالباً به معنی یکدست شدن اقتصادی جهان بکار می‌رود که قاعدتاً یکدست شدن فرهنگی و اجتماعی را هم به دنبال دارد. منتقدان جهانی شدن عموماً به این موضوع اکتفا می‌کنند که یادآور شوند در حقیقت، واژه سازی - به طور ناشایسته‌ای - این واقعیت را پنهان می‌کند که جهانی شدن بیشتر یک فرآیند غربی کردن جهان است. از این رو جهانی شدن، عموماً در قالب تغییرات ضروری در نگرش‌ها، چارچوب‌های قانونی و سایر دگرگونی‌های فرهنگی، اجتماعی و سیاسی مورد بررسی قرار می‌گیرد، که یک کشور غیر غربی باید متحمل شود تا «جهانی‌شده» گردد، و همین تحمل‌ها هستند که مورد انتقاد قرار می‌گیرند. به نظر من هر چند این دیدگاه انتقادی به فاش کردن بسیاری از جوانب منفی جهانی شدن کمک می‌کند، اما کفاف بحث در مورد همه تأثیرات جهانی شدن را نمی‌دهد. برای بررسی سایر جوانب شاید اولین قدم، ارایه تصویری دیگر از جهانی شدن باشد.

محققان مختلف از واژگان و مفاهیم متفاوتی برای تعریف این پدیده سود جسته‌اند که برای مطالعه تأثیر جهانی شدن بر طبقات و یا گروه‌های اجتماعی خاص به نظر کارآمدتر می‌رسد. مک لوهان به «دنیای در حال انقباض و جمع‌شدگی» اشاره می‌کند، دیوید هاروی در جهانی شدن، «فشرده‌گی زمان و مکان» را مشاهده می‌کند، گیدنز از مفهوم «از جا کنندن یا کنده شدن» بهره می‌گیرد که به نظر او عبارت است از «خارج کردن» روابط اجتماعی از حوزه محلی تعامل‌شان و بازسازی آنها در فواصل زمان و مکان نامعین. تاملینسون سعی می‌کند با بکارگیری اندیشه «بی‌سرزمین‌شدگی»، جهانی شدن را توضیح دهد، اما او به مفاهیم ارزشمندی نظیر «بیوستگی در هم پیچیده» و «تکثر بیوند»، نیز اشاره می‌کند.<sup>۲</sup>

از این میان، مفهوم «تکثر بیوندها» یا پیوستگی‌ها، بیش از سایر مفاهیم امکان بررسی جامعه‌شناسانه را در اختیار می‌گذارد. با استفاده از همین مفهوم برای توصیف جهانی شدن است که قصد دارم در این نوشته به بررسی تأثیرات احتمالی جهانی شدن بپردازم. البته تحقیق حاضر با تحقیقات متعارف در مورد جهانی شدن تفاوتی اساسی دارد. به این معنا که تلاش کرده‌ام نتایج فرهنگی جهانی شدن را در ارتباط با مردم و جوامعی مورد مطالعه قرار دهم که موقعیت و بافت محلی و بومی تعامل‌شان را کنار گذاشته و یا ناچار به ترک آن شدند و کوشیده‌اند آنها را در زمان-مکان دیگری بازسازی نمایند؛ یعنی مردمی که وارد مجموعه نوینی از پیوستگی می‌شوند که به گفته تاملینسون پیچیده‌تر از قبل است؛ چرا که این ویژگی یعنی پیچیده بودن شرایط تجربی دنیای مدرن است. این مردم، پناهندگان یا مهاجرانی هستند که بافت محلی سنتی و اجتماعی فرهنگی و اقتصادی‌شان را رها کرده تا وارد یک قلمروی شهری‌تر، صنعتی‌تر و غربی‌تر شوند.

به این موضوع آگاهم که تفاوت جدی‌ای وجود دارد میان تلقی از پناهندگان و مهاجران به عنوان افرادی که با پدیده جهانی شدن مواجه می‌شوند و کسانی که در کشورشان زندگی می‌کنند و هر روز به واسطه استقرار قوانین، هنجارها و تعاملات اجتماعی و اقتصادی جدید اعمال شده از سوی یک قدرت خارجی شاهد تغییر در فرهنگ‌شان هستند. در مورد دوم، هر گونه تصور و شکست را به خودی خود به نیت بد یا «شیطانی» بیگانه‌ای نسبت می‌دهند که تغییرات را در راستای پیشبرد منافع‌اش می‌خواهد. نیروهای خارجی‌ای که ظاهراً هیچ دشمنی ندارد مگر همبستگی‌های فرهنگی و سنتی این مردم. همبستگی‌هایی که این نیروهای امپریالیستی می‌خواهند آن را در هم بشکنند و نیز همان همبستگی‌هایی که مردم بومی باید بخواهند که برای مقابله با دشمن از آنها حفاظت کنند. در این میان واقعیتی فراموش می‌شود و آن این که همین همبستگی‌ها گاهی اوقات مبتنی بر بی‌عدالتی ذاتی، غرض‌ورزی و تبعیض جنسیتی است. نابرابری‌هایی که «هویت» نام می‌گیرند و به نام آن خواسته می‌شود که در برابر نیروهای بیگانه مقاومت شود. آنچه در این میان مورد توجه قرار نمی‌گیرد، آن است که همین مقاومت در عین حال که جوانب مثبتی را از نقطه نظر وطن دوستی به همراه و از خواست ملت برای تعیین سرنوشت‌اش به دست خود حکایت دارد، بازتولیدکننده آن همبستگی‌ها نیز هست. همبستگی‌هایی که گفتیم می‌توانند در خود حاوی تبعیض‌های آشکار باشند. حال آن که در مورد مهاجران و پناهندگان، ما با مردمی مواجه هستیم که می‌خواهند زندگی‌شان را تغییر دهند. آنها در انتخاب این زندگی نوین، «آزادی» مطلق نداشتند آنان ناگزیر به انتخاب آن بوده‌اند. دلیل این انتخاب آن بوده است که یا به لحاظ سیاسی سرکوب شده‌اند یا به لحاظ اقتصادی نیازمند بوده‌اند و یا به لحاظ اجتماعی در حاشیه بوده‌اند و یا این که از نظر فرهنگی مورد ستم واقع

شده‌اند. این ستم نه از سوی یک نیروی بیگانه روا داشته شده، بلکه از سوی مردم خودشان. بنابراین، اینان نسبت به جایگاهی که آن همبستگی‌ها باید در زندگی داشته باشد، آگاه‌تر هستند. آنان می‌توانند - اگر بخواهند - نگاه انتقادی به این همبستگی‌ها داشته باشند، بخش‌های غنی و مرفقی آن را حفظ کنند و جنبه‌های سرکوب‌گرش را محو سازند. اما این پرسش مطرح می‌شود که آیا انجام این کار امکان‌پذیر است؟ آیا آنان قادرند چنین کنند؟ چه شرایطی باید برقرار باشد تا بتوان به آنان کمک کرد که یک زندگی جدید و در عین حال عادلانه‌تر و کم‌رنج‌تری را بسازند؟

این پرسش‌هایی است که سعی دارم در این نوشته بدان پاسخ دهم و با تأکید خاص بر موضوع زنان که دلمشغولی اصلی‌ام است. از این رو پرسش اصلی‌ای که این نوشته درصدد پاسخ گفتن به آن است، عبارت است از این که آیا بیوستگی یا همبستگی‌های جدید و پیچیده می‌تواند به زنان کمک کند که زندگی‌شان را تغییر دهند؟ اگر پاسخ مثبت است، تحت چه شرایطی و اگر منفی است، چرا؟

نخستین باری که این پرسش‌ها برایم مطرح شد، به زمانی مربوط می‌شود که در میان زنان پناهنده افغانی تحقیق می‌کردم.<sup>۳</sup> از مشاهده این زنان که سعی داشتند با استفاده از وضعیت جدید یعنی شرایطی که در ایران داشتند به تغییر در تقسیم نقش‌های جنسیتی سنتی موجود و غالب در جامعه افغانستان بپردازند، شگفت‌زده می‌شدم. خودآگاهی و اعتماد به نفس از مهم‌ترین نتایج این تغییر وضعیت بود. در عین حال، مشابهت‌های زیادی را میان زنان افغانی مقیم تهران و زنان کامبوجی مقیم استاکتون در شیکاگو که در تحقیق شیوری یوی شرح داده شده است، می‌دیدم.<sup>۴</sup> وی این شرایط را این گونه توصیف می‌کند:

استاکتون همچون وطنی برای مهاجر ایفای نقش می‌کرد. زندگی در شهری با قلمروی بسته قومی، فرصت و محدودیت‌های جدیدی را فراهم کرد که منجر به ایجاد تقسیم کار جنسیتی جدید شده است. همین که نخستین بذره‌های رهبری زنان در درون جامعه کاشته شد، برخی از زنان نقش رهبری‌شان را از کارگاه و خانواد‌های‌شان فراتر برده و به جامعه گسترش دادند. گسترش حوزه‌های زنان، زمانی تسهیل شد که برنامه‌های خدمات اجتماعی به ایجاد فضاهای رسمی‌ای انجامید که زنان در آن به تمرین و رشد در موضع رهبری همت گماردند.<sup>۵</sup>

تحقیقات شیوری همچنین نشان می‌دهد که هر چند این زنان توانستند موفق به تغییر مقام اجتماعی خود شوند یعنی به واسطه قرار گرفتن در شبکه‌ای از بیوستگی‌های جدید، بر روابط نابرابری که سنت کامبوجی بر آنان تحمیل می‌کرد غلبه کنند، اما در این راه صرف اراده آنان و نیازهای‌شان در ارتباط با موقعیت جدید به خودی خود کافی نبود و در همان موقعیت جدید هم شرایط مطلوب دیگری ضروری بود.

به عبارت دیگر همان طور که همه زنان پناهنده افغانی در ایران نتوانسته بودند از موقعیت‌شان استفاده مناسب کنند و در روابط‌شان در ارتباط با کار در بیرون از خانه و تقسیم کار در درون خانه تغییر ایجاد کنند. همه زنان کامبوجی هم موفق به ایفای نقش رهبری در مسئولیت‌های خارج از خانه‌شان نشده بودند. هر بار عامل دیگری لازم شد که این تغییرات عملی گردند.

با بررسی و شرح دلایل موفقیت این دو نمونه واقعی، و مقایسه آنها با موارد مشابه، امیدوارم بتوانم تحلیلی را در این باره ارائه کنم که چگونه پیوستگی جدید و پیچیده می‌تواند به گونه‌ای مثبت از سوی زنان برای تغییر در نقش‌های سنتی جنسیتی‌شان به کار گرفته شود؟

در آخرین بخش این نوشته، به طور خلاصه به موضوع جهانی شدن بر خواهم گشت، و به اینکه چرا در عین حال که به پیامدهای منفی جهانی شدن می‌اندیشیم، نباید بر همه امکاناتی که جهانی شدن در مقابل اقشار فرودست جامعه می‌گذارد تا بر این وضع غلبه کنند خط بطلان بکشیم.



## زنان پناهنده افغانی در ایران

جنگ بین اتحاد جماهیر شوروی و افغانستان در دهه ۱۹۸۰، دلیل اصلی مهاجرت گسترده افغان‌ها به ایران و پاکستان بود. طی دو سال، هزاران هزار افغانی با عبور از مرزهای شرقی ایران، به جست و جوی پناهگاه می‌آمدند. شمار افغانی‌های مهاجر به ایران، در یک مرحله از مرز ۳ میلیون نفر نیز فراتر رفت. این مهاجرت بزرگ، در زمانی اتفاق افتاد که ایران خود نیز درگیر جنگ با عراق بود. ایران بدون برخورداری از حمایت و کمک بین‌المللی ناگزیر به پذیرش این خیل عظیم پناهجویان شد، و بدین‌گونه به بزرگ‌ترین کشور میزبان پناهندگان تبدیل شد، بی آن‌که از شرایط لازم برای استقبال از آنان در اردوگاه‌ها برخوردار باشد.

به واسطه جنگ، و عدم دریافت کمک بین‌المللی و همچنین نبود مقررات و زیرساخت‌های ملی، پناهندگان افغانی با وضعیت پیچیده‌ای مواجه شدند. در حقیقت آنان نگران وضعیت غیررسمی خود بودند؛ اما در عین حال از آزادی عمل کامل برخوردار بودند که در جستجو اشتغال و کار، به سراسر کشور تردد کنند. دولت ایران نیز کاملاً به این وضعیت غیررسمی آگاه بود ولی نمی‌توانست کاری برای ممانعت از آن انجام دهد. برای ممانعت از پناهندگان افغانی برای جستجوی کار دو چیز لازم بود: نخست، یک نظام فراگیر نظارتی که به دلیل شرایط جنگی در ایران میسر نبود، دوم، ساختن اردوگاه‌هایی برای سه میلیون افغانی و فراهم کردن امکانات اساسی برای این جمعیت عظیم که امکان آن نیز برای کشوری که خود درگیر جنگی سخت بود، وجود نداشت. از این رو مقامات ایرانی ترجیح دادند افغانی‌ها را آزاد بگذارند تا راه‌حلی برای خود بیابند.

قربان‌های زبانی و مذهبی میان مردم افغانستان و ایران و همچنین نیاز کشور در آن زمان به جایگزینی نیروی کاری که به ناچار راهی جبهه‌های جنگ می‌شدند، به افغان‌ها امکان دسترسی بیشتری را به مشاغل می‌داد. کارها و مشاغلی که آنان دست و پا می‌کردند، غالباً در زمره مشاغل با دستمزد پایین و اغلب در مناطق روستایی بود، هر چند که این وضعیت برای زنان سرپرست خانوار متفاوت بود. پناهندگان زن افغانی که خود را تنها سرپرست خانواده می‌دیدند، ترجیح می‌دادند که در شهرهای بزرگ بمانند، چرا که در این مناطق فضای فشار و کنترل کم‌تری بر زنان وجود داشت.

به دلیل وقوع جنگ در افغانستان، از یک سو بسیاری از مردان ترجیح دادند که برای ادامه جنگ در کشورشان بمانند و از سوی دیگر عده‌ای در جنگ کشته یا معلول شده بودند. از این رو، در حالی که خانواده همچنان به صورت یگانه محیط امن برای پناهندگان باقی مانده بود، ساختار اولیه پس از مهاجرت دچار تغییر گردید. این تغییرات به نوبه خود باعث ایجاد نقش‌ها و مسئولیت‌های

مقاوتی برای زنان پناهنده در خانواده شد. تغییراتی که غالباً به واسطه معلولیت و یا فقدان مرد خانواده صورت می‌پذیرفت.

من از حدود ده سال پیش وارد ایران شدم. شوهرم مجروح شده بود و در مشهد درگذشت... حالا مسئولیت همه کارها به عهده خودم هست. هم پدر هستم و هم مادر. در مورد بچه‌ها، و مدرسه آنها و در مورد مسائل مالی فقط خودم باید فکر کنم.

در غیبت مرد، زن ناگزیر از حضور در فضاهای اجتماعی‌ای است که پیش از این برای او ناشناخته بوده است؛ «شوهرم همیشه در بیمارستان بوده، اصلاً تهران را ندیده، اصلاً او تا حالا هیچ کاری نکرده، من همه مسئولیت‌ها را قبول کرده‌ام.»

حتی وقتی که مرد، خانواده پناهنده‌اش را در ایران همراهی می‌کرد، به دلیل تعهدات مربوط به یک شغل تمام وقت و تغییر در نیازهای خانواده در یک محیط توسعه یافته‌تر (مثلاً تعهد به تداوم تحصیل فرزندان) او دیگر نمی‌توانست نقش سنتی‌اش را به عنوان رئیس خانواده همچنان حفظ کند: «شوهرم یک کارگر ساده است. از مسائل سردر نمی‌آورد. از صبح تا شب کارگری کرده و توانسته در کلاس‌های نهضت شرکت کند. من به کلاس رفتم.»

از دیگر تغییرات مهم می‌توان به اندازه خانواده‌ها اشاره کرد. در افغانستان هنوز افراد زیادی در کنار هم و در قالب خانواده‌های بزرگ و گسترده زندگی می‌کنند. از این رو می‌بینیم که در افغانستان، نه تنها شوهر بلکه خانواده شوهر (به عبارتی اعضای مذكر خانواده) دارای قدرت تصمیم‌گیری هستند. مهاجرت غالباً از گستردگی خانواده می‌کاهد و آن را به هسته اصلی‌اش یعنی شوهر، زن و فرزندان محدود می‌سازد. در برخی موارد، والدین یکی از زوجین و یا والدین هر دو نیز با خانواده زندگی می‌کنند. خانواده‌های کوچک‌تر فرصت تصمیم‌گیری بیشتری برای زنان را به دنبال دارد: «حالا فقط خودم تصمیم می‌گیرم. همه اختیارات به من داده شده. قبلاً در افغانستان که بودیم، تصمیم‌گیرنده اول برادر بزرگم بود و بعد شوهرم و خانواده‌اش.»

زندگی در محیطی که به طور خاص روابط پیشرفته‌تری در زمینه تعامل بین زن و مرد بر آن حاکم است، عامل دیگری است که به تغییر تصویر زن از جایگاه خویش در خانواده و تصویری که سایر اعضای خانواده از وی دارند، انجامیده است، البته این عامل به وضوح بر مردان نیز تأثیر گذاشته است:

در افغانستان زنان هیچ قدرتی ندارند و حق ندارند مثلاً بگویند فلان کار را می‌خواهم بکنم. ولی در اینجا، شوهرم و مردهای دیگر، مردم را دیده‌اند و محیط بر آنها تأثیر گذاشته. زنان در افغانستان اصلاً به حساب نمی‌آیند ولی اینجا مردها فهمیده‌اند که زنان هم کاری از دستشان ساخته است و از عهده کارها برمی‌آیند.

خودآگاهی حاصل از این تجربه‌ها، همچون پرتو نوری است که بر نقش و تصویر تار و مبهم زن پناهنده افغانی از خود، تابیده می‌شود. دامنه دنیای نوینی که فرا روی او گشوده شده، همانند این است که بر یک تصویر تار و مبهمی تمرکز کرده و آن را واضح و دقیق کنیم:

پیش دکتر بهداشت، اصول بهداشت را یاد گرفتم. بعد به مدرسه رفتم و معنی نظافت و تمیزی را فهمیدم و درس خواندم. با مردم بودم و از آنها چیزها آموختم. مگر من کی بودم؟ یک کور، از چیزی سر در نمی‌آوردم. الان می‌توانم بینم.

پدیده بسیار مهم در خصوص شرایطی که این تغییرات را ممکن می‌کند این است که تثبیت این تصویر نو از خویش زمانی میسر می‌شود که سایر اعضای خانواده نیز بر آن صحنه بگذرانند - خانواده به محیط اساسی زیست برای پناهنده تبدیل شده است. مرحله تکامل خودآگاهی زن زمانی است که او به این حقیقت آگاه شود که شوهرش نیز نقش جدید او را تأیید می‌کند. این واقعیت نشان می‌دهد که خودآگاهی یک مفهوم اجتماعی است و چارچوب خانواده برای پناهندگان به منزله مرحله بلافصل و یا اغلب یگانه فرصت جامعه‌پذیری است که آنان تجربه‌اش می‌کنند: «تأثیر مسئولیت‌هایی که پذیرفته‌ام این است که می‌بینم شوهرم از من راضی است و می‌بیند که من چقدر تلاش می‌کنم.» بدین صورت است که خودآگاهی می‌تواند به استحکام پیوندهای خانواده کمک کند و جنبه‌های انسانی آن را تحکیم بخشد: «حالا شوهرم، دخترمان را دوست دارد و نسبت به او مهربان است... قبلا دختر بچه‌ها اصلا به حساب نمی‌آمدند. حالا او را بغل می‌کند و مهربانانه نوازشش می‌کند.»

چنین نقش مهم خانواده به عنوان نهاد واسطه میان فرد و دنیای خارج، مورد توجه تحقیقات دیگر مربوط به پناهندگان و مهاجران نیز قرار گرفته است.

خانواده همچنان به عنوان یک پناهگاه آشنا در برابر دنیای ناشناخته جامعه میزبان عمل می‌کند. خانواده همچون سپری است که پناهنده را از چالش‌هایی که علیه صمیمی‌ترین جنبه‌های هنجاری و رفتاری پرورش یافته و تثبیت شده وی وجود دارد. حفظ می‌کند و در عین حال به منابع یک نهاد واسطه عمل می‌کند تا پناهنده را به آرامی در پذیرش ارزش‌ها، هنجارها و رفتارهای جدید یاری کند.<sup>۶</sup>

## زنان کامبوجی در استاکتون

شیوری در داستان جالب خود، توضیح می‌دهد که چگونه در محله استاکتون زنان کامبوجی از عهده موقعیت رهبری برآمدند آن هم در جامعه‌ای که زنان در معرض محدودیت و فشارهای بیشتری هستند که در خانه بمانند و یا توانایی چندانی برای برقراری پیوندهای بین فردی ندارند.



شیوری به ما یاد آور می‌شود که کارکرد عادی یک اجتماع حفظ سنن، هنجارها و ارزش‌های سنتی است. از این رو، انتظار می‌رود که نقش‌های سنتی جنسیتی در چنین چارچوب‌هایی حفظ و یا تقویت شوند. اما داستان در استاکتون به گونه متفاوتی رقم می‌خورد:

این زنان به رغم ادغام در یک بافت شدیداً قومی، نقش رهبری را هم در جامعه هندوچینی و هم در خانه بدست گرفتند. با وجود همه مشکلات و نابرابری‌ها، آنان به عنوان چهره‌های برجسته هم در محلات کامبوجی نشین استاکتون و هم در خود شهر ظاهر شدند.<sup>۷</sup>

این تحقیق نشان می‌دهد که چگونه پس از شکست سیاست فدرال ایالات متحده برای پراکنده ساختن پناهندگان برای جلوگیری از افزایش قلمروهای محصور قومی، پدیده مهاجرت ثانوی در آمریکا به وجود آمد. این مهاجران نه تنها در پی به دست آوردن خدمات بهتر به مهاجرت دوم در داخل آمریکا اقدام کردند، بلکه به این دلیل که به خانواده‌ها، دوستان و محل کارشان نزدیک باشند. اما برخلاف لس‌آنجلس، سان فرانسیسکو و اوکلند، استاکتون فرصت‌های شغلی چندانی در اختیار پناهندگان قرار نمی‌داد. آنچه که آنان در استاکتون به دنبالش بودند، جستجوی «خانه»‌ای بود در یک سرزمین بیگانه.

برای آنان، جامعه قومی‌شان به منزله یک نقطه اتکای جدی محسوب می‌شد: جایی که هنجارها و ارزش‌های سنتی‌شان را حفظ می‌کرد و نوعی احساس امنیت و هویت ایجاد می‌نمود. برای زنان احساس حضور در اجتماعی از هموعان، بسیار مهم بود. نزدیکی به دیگر زنان هم قوم و هم پیشینه امنیت و همبستگی را پدید می‌آورد.<sup>۸</sup>



این احساس امنیت به همراه وضعیت اقتصادی حاشیه‌ای مهاجران استاکتون، و نیز فقدان فرصت‌های شغلی برای مردان همگی به ایجاد تغییرات و نتایج غیرمترقبه‌ای بر روی نقش‌های جنسیتی سنتی انجامید. شیوری توضیح می‌دهد که چگونه نقش‌های سنتی زنان در تهیه خوراک و پوشاک برای خانواده و اعضای جامعه، در استاکتون تبدیل به فعالیت‌های اقتصادی غیررسمی می‌گردید که به درآمد نقدی خانواده مشارکت می‌کرد. شیوری همچنین تأکید می‌کند که چگونه این نقش‌تنها نان‌آور خانواده بودن و دیگر مهارت‌هایی که زنان به دست آورده بودند (مثل یادگیری زبان انگلیسی و گرفتن گواهینامه رانندگی) برای آنان راهی را گشود تا به عنوان میانجی بین خانواده و دنیای خارج عمل نماید. او نتیجه می‌گیرد که:

زمینه‌ای که در آن هویت و همبستگی قومی مستحکم است، فرصت‌های کاری برای زنان بیش از مردان وجود دارد و میزان دخالت دولت رفاه قابل توجه است، این امکان که زنان در نقش‌های رهبری ظاهر شوند، پدید می‌آید.<sup>۹</sup>

## ارزیابی تجارب

این یک واقعیت است که زنان افغانی در تهران و زنان کامبوجی در استاکتون، از پیوستگی جدیدشان بهره بردند تا درهای یک زندگی جدید به روی‌شان گشوده شود و آنان را به مرحله خودآگاهی و موقعیت رهبری برسانند، و این نیز یک واقعیت است که برای هر دو گروه از این زنان، پیوستگی‌های جدید کلید موفقیت برای تغییر تقسیم کار جنسیتی در میان خانواده است. اما این نیز یک واقعیت است که در موقعیت‌های مشابه، زنانی را می‌یابیم که همچنان مسیر سنتی زندگی‌شان را ادامه می‌دهند. حتی به مواردی زیادی برمی‌خوریم که در آنها مهاجرت اگر به یک کابوس که دست کم به یک شکست کامل انجامید. در این موارد ناموفق، زنانی را می‌بینیم که خود را در یک فضای جدید زیستی همراه با پیوستگی‌های جدید و فرصت‌های تازه برای کار در خارج از خانه می‌یابند، ولی از این وضعیت بهره نمی‌گیرند تا از این طریق بتوانند روابط جنسیتی غالب در درون خانواده‌شان را متحول سازند. بدین ترتیب فعالیت خارج از خانه به صورت یک بار اضافی برای آنان می‌آید. نمونه‌هایی از این گونه موارد را می‌توان در بین برخی مهاجران به آمریکا پیدا کرد. مثلاً مورد زنان بنگلادشی که به واسطه ازدواج با مردان بنگلادشی که از پیش از ازدواج در ایالات متحده مستقر شده بودند، و از کشور خود همسر اختیار کرده و با هم به آمریکا برمی‌گردند:

برخی از این زنان در اینجا کاملاً تنها هستند و برخی از آنان احساس می‌کنند که زندگی در ایالات متحده مستلزم استقلال زیاد از حدی است؛ در اینجا مدام باید مواظب همه چیز بود. وقتی که یک زن شاغل باشد، اغلب احساس می‌کند که کار خانه و مراقبت از بچه‌ها، بار مضاعفی است که بر او

تحمیل شد. چرا که شوهرش به طور سنتی از انجام این کارها سر باز می‌زند، کمک خانواده‌های گسترده آن گونه که به سهولت در وطن‌شان جریان داشت، در اینجا وجود ندارد.<sup>۱۱</sup> در اینجا ما با فقدان آن حس امنیتی که از سوی اجتماع قومی به فرد داده می‌شود روبرو هستیم. هر چند این نوع امنیت بیشتر به یک سرپناه امن می‌ماند تا پشتیبانی ضروری‌ای که یک جامعه می‌تواند برای پیشرفت اعضای خود فراهم کند. در این موارد ارزش‌های اجتماع قومی سابق به نخستین و آخرین ارزش مبدل می‌شود. از این رو یکی از مهم‌ترین اهداف این خانواده‌های جوامع آسیای جنوبی، حفظ هویت مذهبی و فرهنگی خود است. بنابراین، تشکیل اجتماعات مذهبی و نهاد یا سازمان‌های مدنی در کشور مهاجرپذیر جهت برآورده ساختن این اهداف در دستور کار قرار می‌گیرد که از آن جمله است «تربیت اسلامی برای کودکان ... و یافتن جفت مناسب برای جوانان براساس بهترین معیار داشتن همان مذهب».

با این حال که می‌توان نیت و اراده خیری را پشتوانه این احترام به سنت یافت، روشن است که در بیان این مردم، با یک رویکرد تدافعی قومی مواجه هستیم تا نوعی آگاهی فرهنگی. این رویکرد تدافعی زمانی آشکار می‌شود که به نسل دوم مهاجرینی می‌رسیم که در دنیای امریکایی زندگی می‌کنند و باید یاد بگیرند که چگونه با این دنیا تعامل داشته باشند. در مطالعه دیگری در مورد مسلمانان آمریکا، می‌توان مشاهده کرد که این رویه تدافعی چگونه می‌تواند جامعه‌پذیری نسل دوم را تهدید کند. نسلی که لزوماً مجبور نخواهد بود در همان محیط فرهنگی یا جامعه‌شناختی‌ای زندگی کنند که والدین‌شان بودند:

تصور می‌کنم یکی از خطرات ناشی از تعامل بین فرزندان من و کودکان غیرمسلمان، آن باشد که آنان هویت اسلامی‌شان را از دست بدهند. من فکر می‌کنم که ادغام در یک محیط غیر مسلمان قطعاً با این نگرش انجام شود که هویت اسلامی‌مان را باید حفظ کنیم. مادامی که فعالیت و یا آنچه که کودکان انجام می‌دهند، در تقابل با ارزش‌های اسلامی‌مان قرار داشته باشد، سعی خواهیم کرد که به کودکان‌مان بیاموزیم که این کار با ایمان و عمل‌مان سازگاری ندارد و آنان این موضوع را کاملاً درک می‌کنند و سعی دارند خود را با آن تطبیق دهند.<sup>۱۱</sup>

لویس کینکار در توصیف رنج‌ها و مشکلات زنان مهاجر فلسطینی، توضیح می‌دهد که چگونه نوعی تقسیم وظایف جدید در میان این مردم به وجود می‌آید:

رنج فلسطینی‌ها با احساس ناشی از بی‌سامانی و موقتی بودن، فزونی می‌یابد. فلسطینی‌ها در هر کجا که زندگی کنند، دو دنیای متفاوت برای خود دارند. یکی دنیای ماندگاری و بقاست که مستلزم نوعی گرایش به اینجا و اکنون است، و دنیای دیگر، دنیای بازگشت به فلسطین است که حاصل آن گرایش ابهام‌آلودی است نسبت به هر کجا که قابل سکونت باشد به جز فلسطین. در عمل نیز،

مسئولیت زنده نگه داشتن این دو دنیا، میان زنان و مردان فلسطینی مقیم آمریکا تقسیم شده است. دنیای ماندگاری و بقا، همان دنیایی است که مرد فلسطینی در ایالات متحده آن را حفظ می کند، حال آن که زن فلسطینی، دنیای بازگشت را زنده نگاه می دارد.<sup>۱۲</sup>

بنابراین، در این مورد خاص پیوستگی های چند سوبه و پیچیده نه تنها به تغییر در تقسیم کار جنسیتی بین خانواده منجر نشده است بلکه زمینه ای است برای استقرار یک رفتار نوین که می توان آن را تقسیم وظایف جنسیتی - فرهنگی نامید. روشن است که چنین مواردی، در تقابل کامل با مورد زنان افغانی مقیم تهران و نیز زنان کامبوجی مقیم استاکتون، اجتماع یا خانواده نقش یک محله بسته یا گتو را برای زنان بازی می کند. اجتماع آنان جایی است که در آن سنت ها بازتولید و تحکیم مجدد می شوند.

با در ذهن داشتن تمامی این نمونه ها، غیرمنطقی به نظر خواهد رسید اگر سعی در یافتن قاعده ای کلی داشته باشیم که به ما نشان دهد کی و چگونه پیوستگی های پیچیده می توانند به افراد به طور اعم و به زنان به عنوان یک فشر اجتماعی آسیب پذیر این امکان را بدهند تا جنسیت و قومیت شان را به شکلی متفاوت تجربه کنند و کی و چگونه این پیوستگی جدید ناتوان از فراهم آوردن این امکان است. اما در مجموع شاید بتوان به نکاتی اشاره کرد که خود فرضیه هایی هستند برای تحقیقات گسترده تر.

نکته اول این که علیرغم زندگی کردن در کشورهای توسعه نیافته، زنان دارای مهارت های گوناگون و قدرت زیادی هستند. اما این قدرت در درون مجموعه ای از مرزهای فرهنگی، تاریخی و جامعه شناختی ای به کار گرفته می شود و موجد نوعی از ایدئولوژی است که در آن تقسیم کارهایی که مبنای جنسیتی دارد به سختی و کندی می تواند دستخوش تغییر شود. پیوستگی پیچیده مورد بحث ما می تواند در پوسته این ایدئولوژی رخنه کند و راه را برای چارچوب های نوین هستی باز کند. نکته دوم، اهمیت نیازهاست. زنان کامبوجی مقیم استاکتون، همانند زنان افغانی مقیم تهران، عمیقاً نیازمند ضروریات اساسی زندگی بودند. آنان جز بیرون رفتن برای کار، نمی توانستند کاردیگری انجام دهند. در حالی که زنان بنگلادشی و یا دیگر زنانی که در این تحقیق به آنها اشاره شد اراده و جسارت کار کردن را نداشتند.

نکته سوم، به تغییرات در محیط محدود اشاره دارد. درست است که زنان کامبوجی وقتی به نان آوران اصلی خانه تبدیل شدند، تغییراتی را در رفتار شوهران شان مشاهده کردند. اما همین امر بازگویی این واقعیت است که بدون یک تحول پیشین در عقاید و تفکر مردان حتی تصور جستجوی کار در خارج از خانه برای زنان ممکن به نظر نمی رسید. این تغییر پیشینی برای گشایش امکانات

جدید، در مورد زنان افغانی مقیم تهران، بدیهی‌تر به نظر می‌رسد. پیش از این، به تغییر در اندازه خانواده‌های افغانی اشاره کردم که به زنان افغان این امکان را می‌داد که تنها با شوهران‌شان در تعامل باشند و نه با تمام مردان خانواده خود یا خانواده شوهر. اکنون باید به دگرگونی‌هایی نیز که در زمینه فردی و در ارتباط با مردان خانواده مهاجر پدید می‌آید نیز اشاره کرد:

از دست برادر شوهرم زیر شکنجه بودم، منظورم یک نوع شکنجه خانوادگی است و ظلمی که بر زنان افغانی وارد می‌شود. اما حالا، آقای ما از حق خودش دفاع می‌کند. منظورم این است که دیگر به هیچ کس اجازه نمی‌دهد که روی او تأثیر بگذارد، چون فرهنگ اینجا روی او تأثیر گذاشته. یک تأثیر زیاد.<sup>۱۳</sup>

به عبارت دیگر، امکان بهره‌گیری از پیوستگی‌های جدیدی که محیط جدید در اختیار زنان می‌گذارد، در عین حال منوط به تغییر و تحول در اندیشه مردان نیز هست. در واقع در خانواده‌هایی که مردان به خاطر ماندن در جبهه‌های جنگ یا به هر دلیلی غایب هستند، زنان بناچار زندگی خود را در ارتباط با پیوندهای جدید سامان می‌دهند. اما در خانواده‌هایی نیز که مردان حضور دارند اما این حضور، حضور سنگین و حاکم و غالب سنتی نیست، بلکه حضوری است «غایب» که همان فضای نفس و تحرک را برای زنان ایجاد می‌کند. حضور مردان دیگر مثل گذشته‌ها سنگین و محسوس نیست؛ آنان نیز تغییر کرده‌اند.

نکته چهارم ناظر است بر توانایی در سهم شدن در زندگی روزمره و در خوشی‌های آن در تقابل با گوشه‌گیری و در انتظار یک زندگی حماسی ماندن. شیوری اوی توضیح می‌دهد که تا چه حد زنان کامبوجی با اشتیاق هر شغلی را هر چقدر هم کوچک می‌پذیرفتند، در حالی که مردان، کامبوجی منتظر می‌ماندند تا شغلی مناسب به آنان پیشنهاد شود. این نکته که می‌توان در چارچوب بررسی «فرهنگ» و نوع تلقی از آن بسیار مورد بحث قرار گیرد، به نظر می‌رسد که از اهمیت بالایی برخوردار باشد. در یک سوی این بحث، فرهنگ به منزله عنصری ثقیل، ایستا شامل ارزش‌های تغییرناپذیر رخ می‌نماید که بر زندگی‌ای حماسی ناظر است و در سوی دیگر آن، فرهنگ همچون شبکه‌ای زیستی، منعطف و انسانی ایفای نقش می‌کند که حیات آن مستقیماً با زندگی روزمره در ارتباط است.

آخرین نکته و شاید مهم‌ترین آن در ارتباط با بحث جهانی شدن. تأکیدی است بر وجود یک پیکره اجتماعی «میانجی» که به زنان در برداشتن گام‌های نخست یاری رساند. این پیکره اجتماعی ضرورتاً نباید «در خارج» از قلمروی خانوادگی یا قومی وجود داشته باشد، اما اگر این دو نهاد نتوانند و ناخواهند چنین نقشی را بازی کنند، وجود این نهاد واسط و میانجی ضرورت می‌یابد.

## نتیجه بحث

پدیده جهانی شدن، بسیاری را بر آن داشته است که در مورد ارائه تعاریفی از فضاها یا حوزه‌های اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی بازناندیشی کنند. در حالی که چالش‌های اقتصادی جهانی شدن به تفصیل مورد بحث قرار می‌گیرد و تبعات مثبت و منفی آن بررسی می‌شود. به ارزیابی اثرات فرهنگی آن معمولاً به طور اجمالی پرداخته می‌شود و اغلب نیز زبان‌بار تلقی می‌شود. اندیشیدن به تبعات و نتایج فرهنگی جهانی شدن به عنوان امری ویرانگر برای کشورهای در حال توسعه. به امری معمول تبدیل شده است. با وجود این، به نظر می‌رسد که تأثیرات جهانی شدن بر بخش‌های مختلف یک جامعه یکسان نیست و هر گاه هر یک از این بخش‌ها به طور جداگانه مورد مطالعه قرار گیرند، این داوری می‌تواند مورد تجدید نظر قرار گیرد. در این نوشته، سعی کردم واکنش زنان به عنوان یکی از اقشار آسیب‌پذیر جامعه را در قبال جهانی شدن بررسی کنم. به این معنا که تلاش کردم چگونگی تجربه این زنان را در ارتباط با جنسیت و قومیت‌شان در محیط جدیدی که می‌تواند به عنوان پیوستگی‌های چند سویه و پیچیده تعریف شود، دریابم. نتیجه آن که واکنش‌ها از سوی یک گروه تا گروه دیگر بسیار متفاوت است و طیف این واکنش از نفی کامل زندگی جدید تا پذیرش پویا و دینامیک این محیط جدید، را در برمی‌گیرد: زنانی که فرهنگ‌شان را به مثابه یک مفهوم ابدی و ایستا تجربه کرده بودند، کم‌تر قادر بودند از عهده چالش جدید برآیند و ناگزیر به تجدید تجربه قومیت و جنسیت‌شان به همان شیوه سنتی روی آوردند و بدین ترتیب ارزش‌های بنیادین فرهنگ‌شان را دوباره تثبیت کردند. یعنی تأیید آنچه که این زنان به عنوان ارزش‌های بنیادین فرهنگ‌شان در نظر دارند، در واقع باعث می‌شد که آنان این ارزش‌های بنیادین را در زمان و مکان جدید بازتولید کنند. برخی از زنان مورد نظر بر باز تولید این ارزش‌ها از طریق نسل بعدی تأکید داشتند (مانند زنان بنگلادشی) و برخی دیگر تلاش کردند که از طریق یک تقسیم جنسیتی وظایف فرهنگی، بر اهمیت این ارزش‌ها پافشاری کنند (مانند زنان فلسطینی).

زنانی که ناگزیر شدند با زندگی روزمره دربیفتند و نخواستند و یا نتوانستند آن را به مردان واگذارند و نیز قادر نبودند یک رویکرد حماسی نسبت به قومیت و جنسیت‌شان را در پیش بگیرند، در تعیین یک نگرش و رفتار پویا در ارتباط با جنسیت و موجودیت قومی‌شان بیش از دیگران موفق بودند. آنان از ارزش‌های بنیادین فرهنگی (خانواده در مورد زنان افغان و همبستگی قومی در مورد کامبوجی‌ها) به عنوان ابزاری برای تقابل با دنیای جدید بهره‌گرفتند. آنها فرهنگ‌شان را نه بازتولید که بازتعریف کردند. آنچه به آنان اجازه داد که از محیطی جهانی بهره‌برداری مثبت کنند، اول اراده

و خواست خود آنان بود، دوم همراهی نزدیکان‌شان و سوم نهادهایی که با حمایت از آنان امکان تحرک اولیه را برای آنان فراهم کردند.

مفتخو ۶۷

یادداشت

۱. کارل مارکس، فردریش انگلس، *مانیفست حزب کمونیست*
۲. همه این تعاریف را از کتاب تاملینسون برگرفته‌ام.
- John Tomlinson , *Globalization and Culture* , The University of Chicago Press, Chicago, 1999.
۳. نتیجه این تحقیق به صورت مقاله‌ای با عنوان «خودآگاهی و پناهندگی: نظری بر وضعیت زنان پناهنده افغانی در ایران» منتشر شد. فصلنامه گفتگو، شماره ۱۱، بهار ۱۳۷۵، صص، ۳۳-۴۱.
4. Shiori Ui, "Unlikely Heroes: the Evolution of Female Leadership in a Cambodian Ethnic Enclave". in M. Burawoy et al. *Ethnography Unbound*, University of California Press, 1991, PP. 161-177
۵. همان، صفحه ۱۶۲
6. Ali Akbar Mahdi, "Trading Places: Changes in Gender Role within the Iranian Immigrant Family" *Critique* , *Journal for Critical Studies of the Middle East*, Fall 1999, N<sup>o</sup>15, p.154
۷. شیوری، همان، صفحه ۱۶۵
۸. همان
۹. همان
10. Nilufar Ahmed, Gladis Kaufman, and Shamim Naim, "South Asian Families in the United State: Pakistani, Bangladeshi, and Indian Muslims", in Barnara C. Aswad and Barbara Bilge, ed. *family and Gender among American Muslims, Issues facing Middle Eastern Immigrants and Their Descendants*, Temple University Press, Philadelphia, 1996
11. Yvonne Y. Haddad and Jane I. Smith, "Islamic Values among American Muslims", Barnara C. Aswad and Barbara Bilge, ed. *op.cit.*
12. Louise Cainkar, "Immigrant Palestinian Women Evaluate their Lives", in Barnara C. Aawad and Barbara Bilge, ed. *op.cit.*
۱۳. «خودآگاهی و پناهندگی ...» همان صفحه ۳۸



پښتو پښتانه علمي او مطالعاتي مجلې  
پرتال جامع علوم انساني

SH. FUKUDA